

علی ابن ابیطالب و دشمنی با ایرانیان



در دوره خلافت عثمان و علی که روی هم رفته هفده سالی پراز کشمکش و آشوب بود با همه گرفتاریها که بود پیشرفت اسلام در ایران متوقف نشد. مخصوصاً تا سال سی و یک هجری که یزدگرد زنده بود بازگه گاه بین فریقین جنگهای خونین روی می داد. بعد از کشته شدن وی نیز در شهرهای ایران هر وقت فرصتی برای شورش پیش می آمد مردم به مقاومت برمی خاستند. بهر حال پیشرفت اعراب در داخل بلاد ایران کند و آهسته بود و مکرر مقاومت های محلی مانع این پیشرفت می شد. در واقع بعد از قتل عمر مردم کوره شاپور خواست و کازرون سر بر آوردند^{۱۱} و همچنین

بعد از کشته شدن عثمان و علی و احیاناً هر دفعه که والی کوفه و بصره عوض می شد در نقاط مختلف ایران جنبشهای محلی روی می داد ولیکن با مرگ یزدگرد در حقیقت دیگر هیچ امید واقعی باقی نمانده بود و مقاومت های محلی به حرکت «مذبوح» می مانست. با اینهمه، فتح سراسر بلاد ایران، برخلاف آنچه از روایت سیف بن عمر برمی آید، در زمان خلافت عمر تمام نشد و تا اوایل عهد امویان دوام داشت. از جمله در اوایل خلافت عثمان که سعد بن ابی وقاص دیگر بار امارت کوفه داشت در همدان و ری مردم بر اعراب شوریدند. سعد همدان را بردست علاء بن وهب گشود و مردم را دیگر بار به پرداخت خراج و جزیه وادار کرد. اما آرامشی که در ری برقرار کرد بی دوام بود و اهل ری باز مکرر شوریدند و اعراب بارها به آنجا لشکر کشیدند. آخرین بار در زمان عثمان و در ولایت ابوموسی اشعری بود که ری بردست قرظة بن کعب انصاری گشوده آمد و آرام یافت^{۱۲} نیز در دوره ای که ولید بن عقبه بجای سعد و قاص امارت کوفه یافت اهل آذربایجان فرصت یافته سر به شورش بر آوردند. ولید به آنجا لشکر کشید. تاموقان و طبلسان (طالشان؟) پیش رفت و دسته هایی از لشکر وی که در ارمنستان نیز تاخت و تاز کردند غنیمت و اسیران بسیار بدست آوردند (سال ۲۰ هجری). چنانکه وقتی امارت کوفه به سعید بن عاص رسید وی نیز در آذربایجان کوفری کرد. این سعید بن عاص به طبرستان نیز که تا آن زمان ناگشوده مانده بود آهنگ کرد و از کوفه بالشکری فراوان بد آنجا شتافت. گویند حسن و حسین فرزندان علی بن ابی طالب نیز درین غزا یا وی همراه بودند. سعید طبرستان و رویان و دماوند را گرفت و کوه نشینان مازندران نیز با وی از در مصالحه درآمدند. فرمانروای گرگان هم بردویست یا سیصد هزار درهم صلح کرد که سالیانه به اعراب بدهد. در فارس نیز ظاهراً به پشتگرمی یزدگرد که در اوایل عهد عثمان در آن حدود بر سر می برد مردم با اعراب به مقاومت برخاستند. اهل ایذج و عشایر آن حدود در آنجا ابوموسی اشعری و والی بصره را بستوه آوردند. جانشین او عبدالله بن عامر باشورزش اهل فارس رو برو شد که عبیدالله بن معمر سردار عرب را در نزدیک استخر کشته بودند (سال ۲۶ هجری). عبدالله بن عامر لشکر به فارس برد و استخر را پس از جنگی خونین گشود اما چون به دارا بجرد و شهر گور رفت شنید که باز اهل استخر شوریده اند. شهر گور را که ظاهراً یزدگرد در آنجا بود بگذاشت و باز آهنگ استخر کرد. این دفعه محاصره طولانی شد و مقاومت دلیرانه بی

ازجانب ایرانیها ظاهرگشت. اما عبدالله حصار شهر را با سنگ و سنجیق کوفت و در استخر جوی خون راند.^{۱۲} بسیاری از اهل بیوتات و ساوره درین ماجری کشته شدند. درین زمان یزدگرد در شهرگور بود. چون اعراب بر آن حدود مستولی شدند از آنجا راه کرمان و خراسان پیش گرفت (سال ۳ هجری). عبدالله نیز مجاشع بن مسعود سلمی را بالشکری به دنبال وی فرستاد. لشکر مجاشع در نزدیک سیرجان از سرما هلاک شدند اما خود او از هلاک رست ولیکن یزدگرد را در نیافت و پادشاه برگشته اختر به خراسان سببه استقبال سرتوشت بی فرجام خویش - شتافت. مجاشع که یک بار قوای خود را در کرمان از دست داده بود دیگر بار به جمع لشکر پرداخت و سیرجان و جبرفت را گرفت. در کرمان عده بی از پیش هجوم وی گریختند و از راه دریا ترک یار و دیار کردند. ابن عامر در دنبال یزدگرد برای فرو نشانیدن شورش اهل سیستان آهنگ آن ولایت کرد. ربیع بن زیاد حارثی را آنجا گذاشت و خود براه خراسان رفت. در خراسان طسین و قهستان را به صلح گشود و جام و یاخرز و جوین و بیهق را به جنگ گرفت. بعد از فتح خواف و اسفراین و ارغیان به نشابور تاخت. چندماه آنجا را محاصره کرد. عاقبت به رهنمونی و یاری یکی از حکام جزء محلی آنجا را گرفت. پس از آن نسا و ایبورد و سرخس بدست اعراب افتاد. مرزبان طوس و مرزبان هرات هم بصلح تسلیم شدند. مرزبان مرو نیز که پیشرفت اعراب را در خراسان قطعی دید از در صلح درآمد و جزیه و خراج پذیرفت. احنف بن قیس هم به طخارستان تاخت و مرو و رود و جوزجانان و طالقان سدر پایان جنگی خونین - تسلیم شدند و بدینگونه اندکی بعد از مرگ یزدگرد خراسان یکسره بدست اعراب افتاد (سال ۳۱ هجری). چندی بعد یک سردار ایرانی - نامش قارن - لشکری از طسین و بادغیس و هرات و قهستان فراهم کرد و با چهل هزارتن به مقابله با اعراب شتافت. اما اعراب بروی شبیخون زدند و قارن کشته آمد. بسیاری از لشکریان وی کشته شدند و عده بی نیز به اسارت افتادند (سال ۳۲ هجری). در سالهای آخر خلافت عثمان نیز که دستگاه خلافت دستخوش ضعف و تزلزل بود اینگونه زد و خورد های محلی همچنان وجود داشت. چنانکه در دوره خلافت کوتاه پراشوب علی نیز چون بصره و کوفه در دست وی بود ازین دو لشکرگاه کار «فتوح» همچنان دنبال می شد. چنانکه بعد از کشته شدن عثمان باز اهل استخر سر به شورش بر آوردند و عبدالله بن عباس به فرمان علی عصیان آنها را در سیل خون

فروشست.^{۱۳} نیز بعد از جنگ جمل عده‌یی از صعالبک عرب همراه با بعضی ناراضیان به سیستان رفتند و در نیمروز و زرنج کروفری کردند. خود وی «معتزله» و کسانی را که نمی‌خواستند همراه وی به جنگ معاویه بروند و از جنگ کردن با مسلمانان شام آکراه داشتند تشویق می‌کرد که عطای خویش از وی بستانند و به‌غزای دیلم بروند. در واقع از چندی پیش لشکر کوفه قزوین را پایگاه ساخته مکرر به بلاد دیلم تاخت و تاز می‌کردند.^{۱۴} یک‌بار به تشویق علی چهار پنجه‌زارتن از اعراب آهنگ غزای دیلم کردند. نیز در عهد وی ماهوی سوری مرزبان مرو به کوفه آمد و خلیفه به دهقانان و سواران و مسالاران نامه نوشت و دستوری داد تاجزیه خویش بدو بدهند.^{۱۵} اما چندی بعد خراسان بهم برآمد. اهل نساپور پیمان شکستند و از پرداخت جزیه و خراج امتناع کردند. علی لشکر به خراسان فرستاد و نساپور را گرفت چنانکه مرو را نیز به صلح بازگشود. با اینهمه، دریایان روزگار وی خراسان همچنان آشفته بود و آشوبها و جنگهای عراق و شام آن ولایت را نیز آشفته می‌داشت. همچنین وجود اختلافات داخلی در بصره اهل فارس و کرمان را نیز به‌سوی شورش انداخت. اهل هرناحیه عامل خویش را برانندند و خلیفه ناچار شد برای رفع این آشوب زیاد بن ابیه را به ولایت فارس و کرمان گسیل دارد (سال ۳۹ هجری). زیاد به کربزی و هشیاری، آندو ولایت را امن کرد و به آشوب و شورش پایان داد. از نامه‌ها و فرمانهایی که علی به‌عمالی خویش در آذربایجان واستخر و اردشیر خوره و مداین و دیگر بلاد نوشته است^{۱۶} توجه او به کار ولایات مفتوح و به امرمال و خراج آنها بخوبی برمی‌آید. در حال پیداست که بلاد ایران تا مدتها بعد از روزگار خلافت عمر و عثمان و در واقع تا مدتی از اوایل عهد اموی بازگه‌گاه در مقابل اعراب مقاومت می‌کرده است و بسط فتوح اسلامی بهیچوجه بلافاصله بعد از فتح نیاوند و هم در دوره خلافت عمر پایان نیافته است.

یادداشتها

۵۸۲

۱۰. فادمنامة ابن البلخی / ۱۱۶.
۱۱. بلاذری / ۳۵۶، ۳۱۵.
۱۲. فادمنامة ابن البلخی / ۱۱۶؛ مقایسه شود با: دوقرن سکوت / ۷۳.
۱۳. فادمنامة ابن البلخی / ۱۱۷.
۱۴. بلاذری، فتوح / ۳۱۸.
۱۵. بلاذری، ۵۷۵ / مقایسه شود با: قزوینی، بیست مقاله / ۱۰۷.
۱۶. تاریخ یعقوبی ج ۸۱/۲-۱۷۶؛ مقایسه شود با: شرح ابن ابی الحدید، مصر ۱۳۲۹ ج ۴/۶۳ و ۷۶.

از سخنان آنحضرت عَلَيْهِ السَّلَام استغفر این خطاب هنگامی که برای فتن خود بجنگ با اهل ایران با آن بزرگوار مشورت نمود

(مورخین در زمانیکه امام عَلَيْهِ السَّلَام این سخنان را فرموده اختلاف دارند : بعضی گفته اند در باره جنگ قادسیه بوده که موقعی است نزدیکت کوفه از سمت مغرب بطرف صحراء و این جنگ در سال چهارده از هجرت واقع شده ، چون عمر با مسلمانان برای فتن خود بجنگ مشورت نمود امام عَلَيْهِ السَّلَام او را از فتن نهي فرمود ، پس سدا بن ابي وقاص را سردار لشکر گردانید که با هفت هزار نفر وارد کوفه زار شدند و بزود کرد شهر را ایران هم رستم فتح زار و با شکست بسیاری بجنگ آنان فرستاد و بالاخره لشکر اسلام غلبه یافته و رستم را با بسیاری از لشکرش قتل رسانده و فتح و فیروزی بدست آوردند و بعد از آن سلیمان و سعید بن مقرن زنده داخل ایوان کوفه شدند و آنچه در آنجا بود و بنیابردند و بزود کرد از آنجا فرار کرد . و برخی گفته اند در باره

جنگ نماند بوده که شهری است نزدیک همان ، و مجمل این واقعه اینست : بزرگرو پادشاه ایران لشکریشاری در شهر نماند بسپهسالاری فیروزان گرد آورد تا بجنگ لشکر اسلام قیام نماید ، عمار یاسر که در آنوقت حاکم کوفه بود چون آگاهی یافت نامرایی بجز نوشته باو خبر داد ، عمار اصحاب را گرد آورده برای فتن خود باین کارزار شورت نمود ، هر کس آبی دانه شیه خویش را افکار میداشت ، عثمان گفت بره مسلمانان شام دین و گد و دینه و کوفه و بصره بویسن برای جنگ حاضر شوند و خود نیز بهراهی ایشان حرکت نماید ، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود صلاح نیست از مدینه حرکت کنی ، چون این شهر مرکز حکومت پانخت اسلام است ، و نیز صلاح نیست که لشکر از شام بجوای ، چون شهری که بختی بتصرف درآمده مزادار نیست از لشکر تکی ماند ، بسا در پرتقل پادشاه روم آگاه شده از کین بیرون آمده دوباره آنجا را بتصرف در آورد ، عمار گفت یا علی پس دستور چیست ؟ فرمود رأی اینست که تو در مدینه مانده مردود لیری را امیر لشکر اسلام نموده بجنگ ایران بفرستی و اگر هم مغلوب شده شکست بخورد تو در جای خود مانده دوباره لشکر آماده میسازی و برای سرداری لشکر اسلام عثمان بن مرقان یافت دارد ، عمار این رأی را اختیار نموده نامرایی عثمان که در بصره بود نوشت داورا نامور نمود که بسپهسالاری لشکر اسلام بجنگ ایران ببارود ، و عثمان چون نامه را خواند باز یاده از سی هزار نفر مرد جنگی روانه نماند و پس از زد و خورد بسیار آخرالامر قریح نصیب مسلمانان شد و این جنگ را سلین فتح الفتح نامیدند ، و بزرگرو فرار کرد ، خلاصه از جمله فرمایشهای امام علیه السلام هنگام شورت نمودن عمار با آنحضرت اینست :

طیاری نمودن و خوار کردن این امر (دین مقدس اسلام انزادندار) بانوهای کمی (لشکر) نبوده است (نماز بسیاری لشکر کفار و کمی سپاه خود بهر ایم) و آن بن خدا است که آزا (بر سایر آذیان) پیروزی داده و لشکر خدا است که آنها را تمیسانه و کت فرموده تا آنکه رسیده بر تپه ای که باید برسد و آشکار گردیده جایکه باید آشکار شود ، و ما بوعده از جانب خدا منظریم (در قرآن کریم) : وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَا يُكْفِنُ عَنْهُمْ دِينَهُمْ وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْأَرْضِ لَيَنْتَظِرُنَّ الْيَوْمَ الَّذِي يَخْرُجُونَ مِنْكُمْ

یعنی خدا بکسانی از شما که ایمان آورده و گردیدند و کارهای شایسته کردند و عهده داده است که زمین کفار
 و مشرکان را بتصرف ایشان درآورد ، چنانکه پیش از آنان بنی اسرائیل را در زمین مصر و شام مستطرد گردانید
 و وعده داده است که دین پسندیده و برگزیده برای ایشان استوار گرداند ، و پس از خوف و ترس
 از کفار بتان امنیت و آسودگی عطا فرماید (و خدا بوعده خود وفا کرده شکرش را باری میفرماید)
 (پس آی خود را برای زلف غم بکارزار از روی برهان چنین بیان فرمود :) و مکان زمامداران
 و حکمران مملکت مانند رشته مهره است که اگر گرد آورده بهم پیوند نیامد ، پس اگر رشته بگسلد
 مهره ها از هم جدا شده پراکنده گردد ، و هرگز همه آنها گرد نیامده است (تو اگر از مدینه بیرون روی
 فساد و تباہکاری رخ داده جمع مستملین پراکنده میگرد . پس از آن برای نفع مکرانی غم از جهت کی لشکر
 اسلام و بسیاری سپاه دشمن میفرماید :) اگر چه امروز عرب اندکست ، لیکن بسبب بن اسلام
 (و غلبه آن بر سایر ادیان) بسیار است ، و بجهت اختلاج و یگانگی (که نفاق و دورویی در آنها راه ندارد)
 غلبه دارند ، پس تو مانند میخ وسط آسیا (ساکن برقرار) باش ، و آسیا (می جگت) را
 بسید عرب بگردان (در تخمین لشکر و آراستگی و انتظام امر ایشان بکوش) و آنان را با توش جنگ
 در آورده خود بکارزار فرود ، زیرا اگر تو از این زمین (مدینه مطیبه) بخت اسلام بیرون روی عرب
 از اطراف و نواحی آن (فرقت دست آورده) عهد با ترا شکسته فساد و تباہکاری مینمایند
 (از زیر بار اطاعت و پیروی تو گردن یکشند ، در رشته نظم مملکت از هم گسیخته میگرد) تا کار بجای
 برسد که حفظ دنگهبانی سرحد ها که در پشت سر گذاشته ای نزد تو از رفتن بکارزار مهمتر میگردد
 (خلاصه چون بیرون روی بیم آن است که اعراب قبیله دنا ثوب بر پا نموده در نظم مملکت اختلاج کنند سجد
 که اهمیت تدبیر در آن کار بر تو از تدبیر جنگ با کفار بیشتر گردد ، و دیگر آنکه اگر تو وارد کارزار شوی ، فساد
 ابرایشان را ببینند بگویند : این پیشوای عرب است (که بجز او برای آنها پیشوایی نیباشد) که اگر
 او را از زمین بزد (بقتل رسانند) آسودگی خواهد یافت ، و این اندیشه عرض ایشان را بر (جنگ با)
 تو و دشمنان را در (نابود کردن) تو سخت تر زیاده تر میگرداند ، تو (چون از جمله پرسشهای عمر از آنحضرت
 این بود که گفت : ابرایشان تصمیم گرفته اند که تسلیین هجوم آورده با ایشان بجنگند ، و این تصمیم آنها دلیل
 انبوهی سپاه و قوت و توان ایشان میباشد ، و من که هست دارم از اینکه آنان پیش جنگ شوند ،

نام عقیقہ تسلیم درپاسخ او میفرماید: (اما آنچه تو راجع آمدن ایرانہا بجنگت منگین باد آور سے
 نمودی ، پس (ہاکی نیست ، زیرا) خداوند سبحان از آمدن ایشان بیش از تو گراہت
 دارد و او توانا تر است بی طرف نمودن آنچه را کہ از آن گراہت دارد (وہاں راضی نیست)
 و اما آنچه راجع بہ بسیاری حد دایشان ذکر کردی ، پس (آنہم گرانہی ندارد ، زیرا) ما پیش
 از این (در زمان حضرت رسول و صد اسلام با کفار) بہ بسیاری شکر جنگت نیکو دیم ، بلکہ
 بگفت و یاری خداوند شمال یجگیدیم (اکنون از کی شکرگران بہا ش ، خستالی ہا یاری
 فرمودہ بالآخرہ فتح و فیروزی را از آن ما میگردداند) •

از نامه های آنحضرت علیه السلام است زیاد ابن ابیه هنگامیکه در حکومت بصره
 قائم مقام و جانشین عبدالله بن عباس بود ، و بعد از آن هنگام از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام
 بر بصره و شهرهای آنروز و فارس و کرمان حکمفرما بود (که در آن اورا از خیانت بیت المال مسلمانان
 منع کرده میفرساند ، و اینکه اورا زیاده این ابیه یعنی زیاد پسر پدرش نامیده اند برای آنستکه پدرش
 معلوم نیست ، او ادعا میکرد که ابو سفیان پدرش بوده و ابو سفیان هم اورا در مجلس عمر ابن خطاب
 پسر خود خواند ، چنانچه در شرح نامه جعل چهارم بیان میشود ، مادرش مهینه که مادر ابی بکره
 هم بود زیاده او را شهرت داشت ، گفته اند : عائشه اول کسی است که اورا این ابیه خواند) ؛
 پس سمن سوگند بخدا یاد میکنم سوگند از روی راستی و درستی اگر بمن برسد که تو در بیت المال
 مسلمانان بجزیری اندک یا بزرگ خیانت کرده و برخلاف دستور صرف نموده ای بر تو سخت
 خواهم گرفت چنان سختگیری که ترا کم مایه و گران پشت و ذلیل و خوار گرداند (ترا از مقام و
 منزلت برکنار نموده آنچه از بیت المال انداخته ای بیست نام بطوریکه در ویش گردیده و توانا کی کشیدن
 بار نمونه و روزی حیاالندیشه در پیش مردم خوار و پست گردی) و در ویرانگی شایسته در ویرانی است .

شگفتی کند از جاهه‌ها و زیور و شمشیر خسرو و امثال آن، بر آن بیفزود با چیزها که دیدن آن برای عربان خوشایند بود. از خمس به کسان چیز داد و پس از تقسیم میان کسان و برداشت خمس، فرش بجاماند که تقسیم آن میسر نبود، به مسلمانان گفت: «موافقت کنید که چهار خمس آنرا به دلخواه واگذاریم و آنرا پیش عمر فرستیم که هر چه خواهد کند که تقسیم آن میسر نیست و پیش ما اندک می‌نماید و در نظر مردم مدینه جلوه می‌کند؟»

گفتند: «آری، برای خدا چنین کن»

سعد فرش را بر این قرار فرستاد. فرش شصت ذراع در شصت ذراع بود. یکپارچه، به اندازه یک جویب که در آن راههای مصور بود و آب‌نماها چون نهرها، و لابه‌لای آن همانند مروارید بود و حاشیه‌ها چون کشتزار و سبزه‌زار بهاران بود، از حریر برپوده‌های طلا که گلهای طلا و نقره و امثال آن داشت.

وقتی فرش را پیش عمر آوردند، از خمس به کسان چیز داد و گفت: «از خمسها به همه جنگاورانی که حضور داشته‌اند یا میان حصول دو خمس کوشا بوده‌اند باید داد و گمان ندارم از خمس بسیار داده باشند. آنگاه خمس را به مصارف آن تقسیم کرد و گفت: «در باره این فرش چه رای می‌دهید؟»

جماعت همسخن شدند و گفتند: «این را به رای تو واگذار داشته‌اند رای تو

چیست؟»

اما علی گفت: «ای امیرمؤمنان، کار چنانست که گفتند، اما تأمل باید که اگر اکنون آنرا بپذیری فردا کسانی به دستاویز آن به ناحق چیزها بگیرند»
عمر گفت: «راست گفתי و اندرز دادی» و آنرا پاره پاره کرد و به کسان

داد.

عبدالمطلب بن عمر گوید: مسلمانان در جنگ مداین بهار کسری را گرفتند که سنگین بود و نتوانسته بودند ببرند، آنرا برای زمستان کرده بودند که گل و سبزه نبود

و چون میخواستند می‌خواری کنند، بر آن می‌نشستند که گویی در باغی بودند، فرشی بود شصت در شصت، زمینه از طلا بود و زینت آن نگین‌ها، و میوه آن جواهر ابریشم و برگها از ابریشم و آب طلا بود و عرب آنرا قطع می‌گفتند.

گوید: و چون سعه غنایم را تقسیم کرد فرش بماند که تقسیم آن میسر نبود، پس مسلمانان را فراهم آورد و گفت: «خداوند دستهای شما را پر کرد، تقسیم این فرش مشکل است و کس ناپ خریدن آن ندارد، رأی من اینست که آنرا به امیر مؤمنان واگذارید که هر چه خواهد کند» و چنان کردند.

گوید: و چون فرش را در مدینه پیش عمر بردند، خوابی دید و کسان را فراهم آورد و حمد و ثنای خدا کرد و درباره فرش رأی خواست و قصه آنرا بگفت، بعضی‌ها گفتند آنرا بگیرد، بعضی دیگر به نظر او واگذاشتند، بعضی دیگر رأی مشخص نداشتند. علی که سکوت عمر را دید برخاست و نزدیک او رفت و گفت: «چرا علم خود را جهل می‌کنی و یقین خود را به مقام شک می‌بری؟ از دنیا جز آن نداری که عطا کنی و از پیش برداری یا پیوشی و پاره کنی یا بخوری و ناچیز کنی»

گفت: «راست گفتمی» و فرش را پاره کرد و میان کسان تقسیم کرد. يك پاره آن

به علی رسید که به بیست هزار فروخت و از پاره‌های دیگر بهتر نبود.

سعيد گوید: آنکه خمس مداین را برد بشیرین خصاصیه بود و آنکه خبر فتح را برد حلیس بن فلان اسدی بود؛ متصدی ضبط عمر و بود و متصدی تقسیم مسلمان بود.

گوید: وقتی فرش را تقسیم کردند، کسان در فضیلت جنگاوران قادیسیه بسیار سخن کردند. عمر گفت: «اینان اعیان و برجستگان عربند که دین و بزرگی را با هم دارند، رزم‌آوران جنگهای پیشند و جنگاوران قادیسیه.»

گوید: وقتی زیور و لباس بار و دیگر لباسهای خسرو را - که لباسهای متعدد داشت و برای هر مقام لباسی بود - پیش عمر آوردند گفت: «معلم را پیش من آرید.»

قَرظَه از جانب علی [ع] والی کوفه شده بود و همان جا نیز وفات یافت و علی بر وی رضی الله عنه بر وی نماز گزارد.

علی [ع]، یزید بن جبین عامر بن تیم الله بن ثعلبه بن عکابه را ولایت ری و دستی داد. در خراج آن دیار، کسری پدید آمد. علی [ع]، یزید را به زندان افکند.

علی بن ابی طالب رضی الله عنه [پیروان خویش را] گفت: «از شما هر کس که از جنگ با معاویه کراهت دازد، عطاء^{۳۳} خود بستاند و به جنگ دبلمیان رود.» هم او گوید: «چهار هزار، یا پنج هزار مرد از جنگ معاویه روی بگرداندند و من یکی از آنان بودم. ما همه عطاء خود گرفتیم و به دبلم شدیم.»

عبدالله بن صالح عجللی، از این یمان و او از سفیان، ما را روایت کرد که: علی رضی الله عنه ربیع بن خثیم ثوری را به فرماندهی چهار هزار مرد مسلمان به جنگ دبلم فرستاد.

علی بن ابی طالب رضی الله عنه ولایت آذربایجان را نخست به سعید بن ساریه^{۳۴} خزاعی و سپس به اشعث بن قیس کندی داد.

حسین بن عمرو و احمد بن مصلح ازدی از شیوخ اهل آذربایجان روایت کنند که: ونیدین عقبه به آذربایجان آمد و اشعث بن قیس همراه وی بود. و چون خود بازگشت، اشعث را بر آنجای گمارد. در آن هنگام، اهل آذربایجان بشوریدند. اشعث از ولید طلب یاری کرد و او سپاهی عظیم از اهل کوفه بفرستاد. اشعث، حان به حان^{۳۵} فتح می کرد و پیش می رفت. و حان به زبان مردم آذربایجان باغستان است. تا با همان شرایط صلح حذیفه و عتب بن فرقد، آذربایجان را فتح کرد، و از تازیان اهل عطاء و دیوان گروهی بیاورد و در آنجای ساکن ساخت و آنان را فرمان داد که مردم را به اسلام خوانند.

۳۳. تصور می رود که حان همان خان فارسی باشد. اما دزی آن را به همین شکل در قاموس خود آورده است. کلمه باغستان که بعد از آن آمده، به جای حان گذاشته شده است. برای کلمه حان، نگاه کنید به شرح دوخوبه در آخر فتوح که خود چاپ کرده است.

زمانی که عبدالله بن عباس رضی الله عنه از جانب علی رضی الله عنه ولایت عراق داشت، اهل اصطخر عصیان کردند و عبدالله از نو آنجا را فتح کرد.

پس از چندی، اهل زرنگ، امیر را از شهر برانندند و دروازه آن را بیستند. همان زمان که علی بن ابی طالب علیه السلام از امر جَمَل فارغ شد، خَسْکَة بن عَتَّاب حَبْطی و عمران بن فَصیل بُرْجُمی با گروهی از راهزنان عرب به زالق شتافتند. اهل آنجای، پیمان شکسته بودند. تازیان، مالی بسیار به دست آوردند و نیای بُختری اَصَم پسر مُجاهد و مولای شیبیان را نیز در آنجای اسیر کردند. و سپس از آن شهر به زرنگ روی آوردند. مرزبان زرنگ بترسید و صلح طلید. تازیان به شهر اندر شدند.

شاعر گوید، [رجز]:

دیار سیستان را خبر دهید که گرسنگی و جنگ فرا رسید. این فصیل و راهزنان عرب فرا رسیدند. ایشان را نه سیم ارضا کند و نه زر.

علی بن ابی طالب [ع]، عبدالرحمن بن جَزْء طائی را به سیستان فرستاد. لکن خَسْکَة حَبْطی وی را بکشت. پس علی فرمود: «بیاید که چهار هزار تن از حبطیان را به قتل رسانم.» وی را گفتند: «همه حَبطیان یا نصد تن هم نشوند.»

۳۷۶. ابومخنف گوید: علی رضی الله عنه، عَوْن بن جَعْدَة بن هَبیره مخزومی را به سیستان فرستاد. وی به دست یهدالی راهزن طائی در نیمه راه عراق کشته شد. پس علی [ع] به عبدالله بن عباس نامه نوشت و فرمان داد مردی را با چهار هزار تن به ولایت سیستان فرستد. عبدالله، ربیعی ابن کاس عَنبری را با چهار هزار مرد جنگی روانه کرد. حُصَین بن ابی الحُرّ - ابوالحُرّ خود مالک بن حُشَنخاش عنبری نام داشت - و نیز ثابت بن ذی الحُرّة حمیری همراه وی شدند. ثابت، فرمانده سپاه پیشرو بود. چون به سیستان رسیدند، خَسْکَة به جنگ ایشان آمد و کشته شد و ربیعی همه آن دیار را به تصرف خویش درآورد.

۱۶۴

هنگامی که علی بن ابی طالب (ع) به روزگار خلافت خویش در کوفه بود، ماهویه مرزبان مرو به خدمت وی شد. علی (ع) به دهقانان و اسواران و دهسالاران^{۲۸} نامه نوشت که جزیه بدو بپردازند. اهل خراسان، سر باز زدند. پس علی (ع) جَعْدَة بن هَبیره مخزومی را که پسر امهانی دختر ابوطالب بود بدان جای روانه کرد. اما فتحی دست نداد و امر خراسان همچنان پریشان بود تا علی علیه السلام کشته شد.

نخستین کس که از جانب علی (ع) ولایت خراسان یافت، عبدالرحمن بن ابزی مولای خُزاعه بود. پس از او، جَعْدَة بن هَبیره بن ابی وهب بن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم به ولایت رسید.

به روزگار خلافت علی بن ابی طالب رضی الله عنه، چون پایان سال سی و هشت و آغاز سال سی و نه بود، حارث بن مُرّة غبّی، به فرمان علی [رضی الله عنه] لشکر به آن حدود کشید و پیروز شد، غنیمت بسیار و برده بی‌شمار به دست آورد. تنها در یک روز، هزار برده میان یاران خویش بخش کرد. لکن سرانجام خود و یارانش، جز گروهی اندک، در سرزمین قیقان کشته شدند. قتل او در سال چهل و دو بود. قیقان، در دیار سند، نزدیک سرحد خراسان واقع است.

مردم گیلان و طبرستان و دیلمستان سال‌ها در برابر هجوم سباهیان اسلام با بیداری و مقاومت کردند و در حقیقت، اعراب را مسلمان - هیچگاه - نتوانستند گیلان و طبرستان و دیلمستان را تصرف نمایند. در زمان "عثمان" اعراب برای فتح طبرستان تلاش بسیار کردند و "سعید بن عاص" بدستور "عثمان" بسوی طبرستان روانه شد. در این هجوم، "امام حسن" و "امام حسین" (فرزندان حضرت علی) نیز با "سعید بن عاص" همراه بودند (مختصر البلدان - ابن فقیه - ص ۱۵۲ + فتوح البلدان - ص ۱۸۳ + تاریخ طبری - ج ۵ - ص ۲۱۱۶)

ذکر حکومت و شاهنشاهی باو در طبرستان

تا لشکر اسلام نصره الله بر یزد گرد ظفر یافتند و او منهزم بری افتاد باو با او بود، اجازت طلبید که بطریق طبرستان بگذرد و بکوسان آتشکده را که جد او کیوس بنیاد نهاد زیارت کند و بکرگان بدو پیوندد، یزد گرد اجازت داد. چون مدت مقام و عسکت او دراز شد خبر واقعه یزد گرد در غدر ماهوی سوری بدو رسید، فردوسی را معجز است در نظم سخن شاهنامه:

اقا باو سر بتراشید و مجاور بکوسان با تشکاه بنیست، ترکان جمله خراسان و طبرستان خراب کردند و از جانب عراق لشکر عمر با امام حسن بن علی علیهما السلام و عبدالله بن عمر الخطاب و حذیفه الیمانی و قثم بن عباس با مالک اشتر نخعی باهل آمدند و هنوز معسکر ایشان باقی است، مالکه دشت میگویند، اهل طبرستان از زحمت و صدمه ستوه شدند و ائناق کرده که اول ما را پادشاهی بزرگ قدر باید تا همه متفاد او شویم و از خدمت او عیب و عذر نداریم، گفتند جز باو این کارا نشاید، پیش او رفتند و ماجرای او را گفته، بعد الحاح بسیار بدان شرط قبول کرد که مردان ولایت و زنان بیندگی او را حقا دهند و حکم بر اموال ایشان و دماء نافذ باشد، بدین عهد از آتشکده بیرون آمد و ولایت از دشمنان پاک کرد،

فصلی در امر عطا به روزگار خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه

عمر بن خطاب رضی الله عنه، در تدوین دیوانها با مسلمین رای زد. علی بن ابی طالب (ع) وی را گفت: «در هر سال، هر چه گرد آمده است تقسیم کن و چیزی نزد خود نگه مدار.» عثمان گفت: «می بینم که مالی عظیم گرد آمده است که همه مردمان را بسنده باشد. لکن اگر آنان را شماره نکنیم تا کسی که بهره خود گرفته از آن کس که چیزی نگرفته است باز شناخته نشود، بیم آن دارم که امر پریشان گردد.»

خالد بن ولید، بشیر بن سعد، پدر نعمان بن بشیر انصاری را به جنگ بایقیا فرستاد. گروهی از فارسیان، به فرماندهی فرخنداد به مقابله وی آمدند و باران تیر بر سپاهیانشان افکندند. بشیر بر آنان حمله برد و شکست بر سپاهشان انداخت و فرخنداد را بکشت. سپس بازگشت و خود زخمی جانکاه بر پیکر داشت و زمانی که در عین التمر بود از جهان درگذشت.

- گویند آن خالد بود که خود با فرخنداد نبرد کرد و بشیر همراه وی بوده است - خالد پس از آن، جریر بن عبدالله بجلي را به جنگ اهل بایقیا فرستاد. بَصْبَهري بن صَلُوبَا نزد وی شتافت و از جنگ سر باز زد و طلب صلح کرد. جریر در مقابل هزار درهم و يك طيلسان با وی صلح کرد. به روایتی دیگر این صَلُوبَا نزد خالد رفت و از جنگ سر باز زد و خالد به همان شروط با وی صلح کرد.

چون مهران^۸ کشته شد و جنگ نُخَيْلَه (= یوم النخیله) به اتمام رسید، جریر نزد ایشان رفت و مالی را که بدان صلح شده بود از آنان و نیز از اهل حیره بستد و ایشان را نامه‌ای نیز در این باب نوشت.

خالد نامه به بَصْبَهري بن صَلُوبَا نوشت و آن طيلسان را با مال حیره و آن هزار درهم خدمت ابوبکر فرستاد و ابوبکر آن طيلسان را به حسین بن علی (ع) بخشید.

در این زمان مردم "اسخر" - با ردبگر - قیام کردند و حضرت علی "زیادین ابیه" (عامل فارس) را به سرکومی آنان فرستاد. (تاریخ طبری - ج ۲ - ص ۲۷۲۲).

فصل بیست و نهم - ارینب به ...

نواز طرف خلیفه آمده‌ایم ولی دیروز در همین شهر شما بایک خواهش دیگری دیو برو شدیم. شخص بزرگی نیز از ما خواهشی کرد که ما پذیرفتیم.

ارینب گفت:

- آن دیگر چیست؟

- خواهش حسین است.

- حسین کیست؟

- حسین بن علی بن ابیطالب آن مرد پرهیزکار که معیوب رسول الله بود.

- او چه می‌خواهد؟

- او هم می‌خواهد با تو ازدواج کند. او نیز آرزومند است که همسر تو باشد

تو یقین او را دینمای و میثناسی و از سرگذشت پرهیزکارانه و دلاورانه زندگانی او آگاهی.

- آری او را دینمایم. روشنی باطن او را که رنگهایی از پرهیزکاری و دلاوری

دارد بر چهره‌اش تشخیص داده‌ام. از مردانگی‌ها و شجاعت‌های او هم در جنگهای

آفریقا و هم نبرد طبرستان چیزها شنیده‌ام.

لشکر آوردن مصقلة بن هبيرة الشيباني بطبرستان

و درین وقت خلافت با امیر المؤمنین علی علیه السلام رسیده بود ، قومی بودند که ایشان را بنوناجیه گفتند ، بنصرانیان پیوستند و ترمشاده ، امیر المؤمنین بر ایشان تاخت ، جمله را بغارت بیاورد و زنان و فرزندان بمن یزید برداشت و نامسلمانان بکشد ، مصقلة بن هبيرة الشيباني بصد هزار درهم بخريد و آزاد کرد . سی هزار درهم برسانید ، مابقی ادا را وجه نداشت ، بگریخت و ب معاویه پیوست ، امیر المؤمنین علی علیه السلام در حق او میگوید که : قَبَّحَ اللَّهُ مَصْقَلَةَ فَعَلَّ فِعْلَ السَّادَةِ وَ فَرَّ فَرَارَ الْعَبِيدِ ، بصره فرستاد و خانه و سرای او خراب کرد ، و اول سرایی که در اسلام خراب کردند این بود ، و از خواهر او مال طلب فرمود ، و امروز هنوز در بصره آثار سرای او باقیست ، و فرزندان او بکوفه مقیم اند ، در حق امیر المؤمنین علی علیه السلام میگوید :

قَضَى وَ طَرَأَ فِيهَا عَلِيٌّ فَأَصْبَحَتْ إِمَارَتُهُ فِيهَا أَحَادِيثَ رَأِيْمٍ